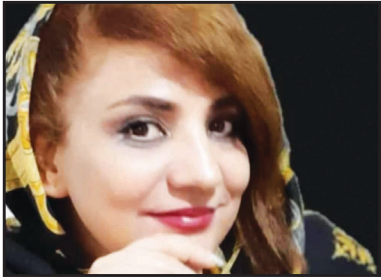


شاعر: آریا پورفریاد

الفا

هیجان های درخت
در حک نام تو
تلوآسه هایی را در صدا کردند
گرچه پیاده رو می بینم
که دل سبابه بیدار
پیشانی ات

جهان مندیر آهو
در است خیابان گیسو
تا روانه زندان شوند سروده ها
به شیون قناری
و جاپا دارند
به چشم زخم ابرها



شاعر: سیما_خادمی

سبز گشته خاطرات خیس دل
باز هم از آسمان باران گرفت
دست در دستت قدم ها در قدم
عاشقانه شعرها بیت جان گرفت

بوی نارنج و صدای بلبلان
در مشام و گوشمان پیچیده بود
میسرودی چارپاره بی امان
هر چه را چشمت همان دم دیده بود

باد چشمش خورده بر موهای من
وه چه طوفانی به راه انداختیم
غنچه ی لب ها شکوفه داده بود
در میان دشت گلها تاختیم

آسمان داغ دل خود را سرود
ابر از شوق اشکهایش شد جدا
شست باران باز سیمای مرا
شبنمی از گونه هایم شد رها

چشم در چشمان هم عهدی شکفت
داستان عشق ما شد برقرار
ناگهان یک توپ جنگی مژده داد
سال نو شد روز نو شد، شد بهار



شاعر: روح اله سهرابی افزری

رفتی و هر قدم تبت افتاد
روی شب های تار و تیدارم
تا ابد پا به پای آئینه
می نشینم ببینمت یارم

قاصدک ها دروغ می گویند
بی گل روی تو بهاری نیست
خلوت است و خیال و خاموشی
آخر قصه ها سواری نیست

فصل رویدن گل گندم
شانه ی باد و موی پیچک بود
خواندن از خط سرخ لب هایت
بهترین نغمه ی چکاوک بود

فصل پروین به می نشستن بود
رنگ موهای تو شرابی تر
پشت پرچین باغ انگوری
می تپیدی میان یک باور

خواب دیدم شبی که مهتاب از
آسمان روی قاب آب افتاد
چشم هایم ستاره باران شد
چشمه نوشیدت و به خواب افتاد

خواب هایم همیشه سر سبزند
رفتی و زل زده به من پاییز
در تنم گرد مرده پاشیدند
ای بهارینه ام بیا ، برخیز



شاعر: منیژه رستم پور

کاش راز دانه ها را می دانستم
یا راز عطر گل شب بو را
که چرا بعد از غروب می آید؟

من مست می شوم

در عطرش

او نجوا کنان در گوشم می گوید:
راز دانه ها را باید از دانه پرسید
باید همچو او شوی با او همسو
ابتدا باید خاموشی گزینی در دل

خاک

و بعد به سمت نور رشد کنی

تا بررسی به آفتاب...

کمی سکوت کرد

هنگام محو شدن گفت:

به گمانم راز دانه ها همین باشد.



شاعر: خویبار نادری

ساغری برداشتم تا مست را رسوا برقصم
در فروغ نی نی چشمان تو شب ها برقصم
مثل مجنون در جنون و لرزه ای در بیستون و
وه چه شیرین تا نظامی وار بالیلا برقصم
دم بگیرم با سبک بالی به روی آب دریا
با نگاه شمس اما مثل مولانا برقصم
گل کند در شب شکفتن تا سحر گاه رهایی
همچو منصور و هوای دار را تنها برقصم
قصه ی سهراب و پشت دشت هیچستان نشستن
باحضور سبز بودا مست و بی پروا برقصم
یا که با شور غزل در امتداد نیمه ی شب
دست در داستان مریم تا شب فردا برقصم
شاعری با کوله باری دوش خفته با غمی چند
خواب در چشم ترم همواره با نیما برقصم
کاش میشد در تمام باورم باران ببارد
با نگاه آبی او تا دل دریا برقصم



شادی سبزه و سوسن وسط سفره ی عشق
دلربایی گل سنبل گردیده کمان

گل گیلان سرک می کشد از گونه ی سبز
گل لبخند نشاند به لب پیر و جوان

به بهاران و نگاه تو خوش آمد گویم
که شده بر ننگه و بر همه جانم مهمان

چشم بر هم زدنی سبز شده دست زمان
خاک دشت و دمن و کوه و زمین های نمان

روح باران و بهاران چه سخاوتمندند
جان ببخشند به افسردگی جام جهان

سبزی چشم تو با جام جهان همراه است
گل تغییر شکوفا شده در هر بستان



شاعر: اشرف السادات کمانی

از دغدغه های تازه ای لبریز است

آئینه ی یک فصل ملال انگیز است

از باغ اگر چه آمده اما باز

آغوش بهارمان پُر از پاییز است!



شاعر: محمد رحیمی راهمزمی



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی